



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش اول (۲)

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند  
جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشم‌ها عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو هشیاری همه انسان‌ها با همانیدگی بسته شده‌است و فقط صدای خراب‌کاری را می‌شنوند، نه صدای خرد زندگی. مگر آن‌هایی که از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش رهایی یافته‌اند و مرکزشان از جنس عدم شده‌است.

جز عنایت که گشاید چشم را؟  
جز محبت که نشاند خشم را؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

به جز عنایت ایزدی چشم همانیده انسان را چه چیزی باز می کند؟ غیر از محبت و عشق خشم انسان را چه چیزی فرومی نشاند؟

نکته ۱: عنایت ایزدی همیشه در دسترس است. کافی است چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم، فضا را باز و مرکز را عدم کنیم و منبسط شویم.

نکته ۲: ما انتظار داریم بتوانیم خشم را با خشم فروبشانیم، این از کینه ناشی می شود اما خداوند کینه جو نیست و عشق دارد. ما هم باید با یکی شدن با او و پخش ارتعاش و مهر زندگی، خشم را که نماینده بقیه دردهاست فروبشانیم.

جهد بی توفیق خود کس را مباد  
در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹  
—سداد: راستی و درستی

خدا نکند که در این جهان کسی گرفتار تلاش بیهوده و ناموفق و کار بی مزد شود. این جهد بی توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ کس نکند، زیرا هر فکر و عملی که با من ذهنی و مرکز همانیده انجام شود نتیجه نمی دهد و درد ایجاد می کند؛ و خداوند به راستی و درستی دانایتر است و ما با من ذهنی آگاه نیستیم.

نکته: تنها خداست که می داند چه کاری برای ما خوب و درست است، و چه کاری بد و نادرست. و اگر مرکزمان را عدم کنیم این را نشانمان می دهد.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت  
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، با آوردن چیزها و وضعیت‌های ذهنی به مرکزت و تندتند حرف زدن برحسب آن‌ها، در صفت گفت‌وگو، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته ۱: با فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها و پرسیدن سؤالات بی‌ربط براساس سبب‌سازی ذهن و عقل محدودمان، بین خودمان و خدا جدایی می‌اندازیم درست مانند موسی که سؤالاتش سبب جدایی او از خضر شد.

نکته ۲: با خداوند مسابقه ندهیم. سرعت فکر و عمل را کُند کنیم و اجازه دهیم خدا از طریق ما حرف بزند.

نُطق موسیٰ بُد بر اندازه، ولیک  
هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵

به عنوان مثال، صحبت‌های موسی با خضر آن قدرها زیاد نبود و به اندازه بود و پُرگویی نکرد، اما قرار بود خضر حرف بزند نه او، بنابراین از گفتار رفیق و همراهش خضر زیادتر حرف زد.

نکته: ما هم به خیال خودمان با خدا زیاد حرف نمی‌زنیم، اما همان قدر که حرف می‌زنیم زیادی است و دخالت در کار اوست و نتیجه‌ای جز خراب‌کاری به بار نمی‌آورد.

آن فزونی با خضر آمد شقاق  
گفت: رو، تو مگتری، هذا فراق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶  
—شقاق: جدایی و دشمنی  
—مگتر: پرگو

آن پرگویی و زیاد سؤال کردن موسی از خضر که نماد خداوند است، سبب جدایی و فاصله افتادن بین آن دو شد. در نتیجه خضر به او گفت: «حالا که زیاد حرف می‌زنی و پرگو هستی، برو که وقت جدایی من و تو فرارسیده است.»

قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۷۸  
—«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»



موسیا بسیار گویی، دور شو  
ورنه با من گنگ باش و کور شو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

[خضر گفت] ای موسی خیلی حرف می‌زنی، برو از من دور شو! اگر دور نمی‌شوی و می‌خواهی همراه من باشی، پس لال باش و کور شو یعنی حرف نزن.

نکته: در واقع پیام بیت این است که ای انسان، مدام با سبب‌سازی سؤال نکن که این چیست. اگر این لحظه زندگی چیزی را در ذهنت نشان می‌دهد دارد به تو پیغام می‌رساند. منقبض نشو و نگو چرا. نگو چون من این را نمی‌پسندم و مرا ارضا نمی‌کند، فایده ندارد. لال شو، و ذهنت را با رعایت «انصتوا» خاموش کن. کور شو و عینک همانیدگی‌ها را از چشمت بردار و با نور خدا ببین. در غیر این صورت برو و دنبال ذهنت را بگیر و بین نتیجه‌اش چه خواهد شد.

ور نرفتی، وز ستیزه نشسته‌ای  
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸  
–شسته: مخفف نشسته است.

[خضر به موسی می‌گوید] اگر هنوز مرا ترک نکرده و نرفته‌ای، و از روی لجبازی و عناد این‌جا نشسته‌ای، بدان که درحقیقت تو رفته و از من گسسته‌ای، ولی در ذهنت فکر می‌کنی این‌جا هستی و از من دور نشده‌ای.

[خداوند هم به ما می‌گوید اگر با مقاومت و ستیزه هنوز در ذهن نشسته‌ای، تندتند حرف می‌زنی، عبادت می‌کنی و از من کمک می‌خواهی، بدان که دراصل و در معنا تو رفته‌ای و از اداره من خارج گشته‌ای].

نکته: برای این که خداوند روی ما کار کند، باید لحظه‌به‌لحظه مرکز را عدم کنیم.

چون حَدَثِ كَرْدِي تُو نَاگَه در نماز  
گویدت: سَوِي طَهَارَت رَو بتاز

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹

هرگاه حین نماز خواندن، ناگهان ادرار یا بادی از تو خارج شد، شرع به تو حکم می کند که بروی و دوباره وضو بگیری.

نکته: درحالی که به مرکز عدم وصل هستیم، اگر یک چیز ذهنی مثل درد یا همانیدگی به مرکزمان راه یابد، این اتصال قطع می شود، بنابراین باید دوباره فضا را باز کنیم تا نجاستِ همانیدگی ها در آبِ فضای یکتایی شسته شده و پاک شویم.

وَر نرفتی، خشک جنبان می شوی  
خود نمازت رفت پیشین ای غوی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰  
-پیشین: از پیش  
-غوی: گمراه

اگر نیروی تجدید وضو کنی، خم و راست شدن تو و صورت ظاهری نماز را بدون حضور به جای آوردن، درواقع کاری بیهوده و بی فایده است، چراکه در این صورت ای گمراه نمازت از قبل باطل شده است. نکته: باید در خود بازبینی کنیم که اگر قرار است خداوند اداره امور ما را به دست گیرد و کارهای ما را انجام دهد، در این صورت باید چه چیزهایی را رعایت کنیم. اگر مرتب با عقل من ذهنی، بر حسب همانندگی و درد فکر و عمل می کنیم، کارمان بیهوده است و فایده ای ندارد. با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۹ گنج حضور، بخش دوم

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید] در توازن بین دو هشیاری حضور و هشیاری جسمی، اگر از میزان حضور کم کنی و با چیزهای این جهانی همانیده شوی، در این صورت من نیز از بهره تو می گاهم، ولی تا زمانی که مرکزت عدم بوده و به وسیله من روشن است، من هم به تو عنایت کرده، با تو صاف و روشن هستم، یعنی از طریق تو کار می کنم، خرد، شادی و آرامش را نثارت کرده و دردهایت را شفا می بخشم.

نکته: درست شدن زندگی ما در گرو عدم کردن مرکزمان می باشد. با یک ارزیابی صحیح از میزان حضور خود در طول روز می توانیم بفهمیم تا چه اندازه زندگی و امور ما درست شده و در حال بهبود می باشد.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری، نانیش فطیر باشد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹  
—فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه حضور درحالی که از زندگی قطع هستی و مرکزت عدم نیست، اگر خمیر تن را با تأیید و توجهات بیرونی و این جهانی، صد سال هم گرم نگه داری و زندگی را در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری کنی، در این صورت آخر سر باز هم نان تو خمیر می‌شود.

[این نان شامل تمام امور زندگی ما اعم از شغل، زندگی زناشویی، تربیت فرزند، کارهای کوچک و بزرگ اجتماعی و ... می‌باشد.]

جواب مشکل حیوان گیاه آمد و گاه  
که تخم شهوت او شد خمیرمایه خواب

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

[مسئله و مشکل حیوان خوردن و خوابیدن است و] جواب این مسئله با پیدا کردن گیاه یا گاه که غذای اوست حل می‌شود، اما از طرفی هم پرداختن به این مسائل و با هشیاری جسمی عمل کردن یعنی همواره شهوت و حرص خوردن چیزها را داشتن، خمیرمایه خواب او می‌شود.

نکته ۱: اگر آن چه که ذهن نشان می‌دهد، به مرکزمان راه یابد و با آن همانیده شویم، در این صورت این همانیدگی، خمیرمایه خواب ما یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و گم شدن در فکرها می‌شود و درنهایت با داشتن این نوع از هشیاری مانند حیوان می‌شویم. گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز و دیدن بر اساس آن، خمیرمایه هشیاری جسمی است.

نکته ۲: مسائل معمولی جهان را ما خودمان با مرکز همانیده و دیدن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ایم.



خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا؟  
که این گشاد ندادش مُفْتِحُ الْأَبْوَابِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳  
-مُفْتِحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، خدای تعالی

حال زمانی که انسان فضا را باز می کند و دم زنده کننده و حیات بخش زندگی در وجودش جاری می شود، کجا! و وقتی فضا را می بندد و با هشیاری جسمی عمل می کند، کجا! چرا که در این صورت گشایش را بازکننده درها، خداوند به او نداده است.

که عشق خلعت جان ست و طوق گرّمنّا  
برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳  
-گرّمنّا: گرمی داشتیم.

عشق یا دم ایزدی لباس فاخری ست که جان انسان را می پوشاند و او را به حقیقت وجودی خویش متصل می گرداند. عشق وحدت مجدد هشیارانه با خداوند است، خداوندی که انسان را گرمی داشته و می خواهد در او به بی نهایت و ابدیت خویش زنده شود. همچنین عشق حجاب همانیدگی ها، پندار کمال و ناموس را می درد و از میان برمی دارد.

نکته ۱: «طوق گرّمنّا»، ارزش و گرمی داشت انسان، همان توانایی فضاگشایی ست و هرچه انسان بیشتر فضا را باز می کند، ارزش بیشتری می یابد.

نکته ۲: هنگام فضاگشایی هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود و انسان از قوت اصلی خویش که نور فضای یکتایی ست تناول می‌کند.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰  
 «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها را (بر مرکب) در بر و بحر سوار کردیم و از غذاهای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری بخشیدیم.»

خمیر کرده یزدان کجا بماند خام؟  
خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶  
-فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

خمیری که خداوند در فضای گشوده شده درست می کند و خودش هم به آن مایه می زند کی خام می ماند؟  
بنابراین فضا را باز می کنم و با عدم کردن مرکز، خود را در اختیار زندگی می گذارم تا خداوند خمیرمایه اش را به  
خمیرم بزند. در این صورت از فطیران نیستم که نانم ناپخته بماند.

نکته ۱: دو نوع خمیرمایه وجود دارد؛ یکی از طرف زندگی می‌آید و آن را به هر کار و هدفی که داریم می‌زنیم و به نتیجه مطلوب خویش می‌رسیم. و دیگری خمیرمایه ذهن است که اجسام را در مرکزمان گذاشته، به خواب آنها فرومی‌رویم و سحر می‌شویم. این خمیرمایه ما را از لطف بازکننده درها محروم کرده و دیگر دم عشق در ما جاری نمی‌شود، و خلعت عشق را که مختص انسان است نپوشیده و به مرتبه حیوانی، هشیاری جسمی، هبوط می‌کنیم.

نکته ۲: نمی‌شود ما مقاومت کنیم، منقبض بشویم، فضا را ببندیم، من ذهنی را زنده نگه داریم، هر لحظه جسمی را به مرکزمان بیاوریم و با باورها و شرطی‌شدگی‌ها عمل کنیم و بخواهیم به زور فضاگشایی هم بکنیم؛ چرا که من ذهنی در اصل از انقباض و مقاومت به وجود آمده است. درحقیقت فضاگشایی خروج از همین هیروتیست که می‌خواهیم با ذهن، عمل فضاگشایی را انجام دهیم.

فَطِيرٌ چُون كُنْد او فَاطِرُ السَّمَوَاتِ اسْت  
چو اخترانِ سَمَاوَاتِ از مُنِيرَانِم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶  
-فاطر السَّمَوَاتِ: شکافنده آسمان‌ها  
-منیر: نوردهنده، درخشنده

خداوند هرگز نان انسان را فطیر و او را منقبض نمی‌کند، چراکه او گشاینده آسمان درون است. بنابراین من نیز فضا را باز کرده و در کار او دخالت نمی‌کنم، در این صورت مانند ستارگان آسمان از این فضای گشوده‌شده نور می‌پراکنم و به عشق مرتعش می‌شوم.

نکته ۱: حال باید طبق این بیت در خود بازبینی کنیم که آیا من به زندگی مرتعش می‌شوم یا نه؟  
نکته ۲: ما باید آگاه باشیم که هیچ‌گاه نباید از جمع تقلید کرده مانند آن‌ها فکر و عمل کنیم و اجازه دهیم جمع به صورت قرین روی ما اثر بد بگذارد.

تویی فرزند جان، کار تو عشق است  
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰  
-هر کاره: کسی که هر کاری را براساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره

ای انسان تو فرزند خدا و از جنس او هستی و کار تو فقط عشق ورزیدن و زنده شدن به زندگی ست. بنابراین باید هر لحظه فضاگشایی کرده، با او یکی شوی و به زندگی ارتعاش کنی و اجازه دهی تا خداوند کار تو را انجام دهد. حال چرا تو هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت آورده‌ای و هر لحظه کار یکی از آنها را می‌کنی؟

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است  
تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر کس لحظه به لحظه آن چه را که ذهن نشان می دهد و از جنس جسم و فکر است، به مرکزش می آورد و بر حسب آن می بیند و عمل می کند، از جان زنده زندگی محروم است. بنابراین شکر، شادی بی سبب و آرامش خدایی به مذاق او تلخ می شود، چرا که او به درد عادت دارد و دائماً هر چیز را به مسئله، مانع، درد و دشمن تبدیل می کند.

نکته: انسان های من ذهنی هنگامی که صحبت هایی راجع به شادی بی سبب می شنوند، این نوع شادی را مسخره می کنند، چرا که از نظر آن ها باید تمام اوضاع و احوال جهان بیرون درست باشد تا بخندند و احساس شادی کنند. این در حالی است که وضعیت انسان فقط با فضاگشایی سامان می یابد و اصلاح می شود.



سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را  
ز آن که در خامی نشاید کاخ را

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴

میوه‌های خام، انسان‌های من‌ذهنی، شاخه‌های درخت همانیدگی را سفت و سخت می‌گیرند، زیرا میوه کال شایسته کاخ شاهانه نیست.

نکته: هر کس که بر حسب جهان و همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کند و با سبب‌سازی ذهن به بحث‌و‌جدل می‌پردازد و همواره با عقل ذهن عمل کرده و می‌گوید «می‌دانم»، هنوز خام است و شایسته خداوند نشده است. به عبارتی با انبوهی از همانیدگی و سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌توان به خدا زنده شد.

چون بپخت و گشت شیرین، لب‌گزان  
سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵

هرگاه میوه پخته و بسیار شیرین شود، از آن به بعد شاخه را سست می‌گیرد.

نکته: وقتی در اثر شکر و صبر و فضاگشایی بپزیم، یعنی هنگام بی‌مرادی ناله و شکایت نکنیم، به این ابیات آگاه شویم و همواره «رضا» داشته باشیم، در این صورت مانند میوه رسیده که ناگهان از شاخه جدا می‌شود، ما نیز خودبه‌خود جهان را رها خواهیم کرد.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

همین که انسان فضا را باز کرد و متوجه شد که زندگی از طریق او براساس خرد کل زیبا و استادانه کار می کند و در نتیجه تمام امور او در بیرون بهبود یافت، در این صورت دیگر میل به همانیده شدن با چیزهای این جهانی در دل او سرد شد و جذابیت خود را از دست داد.

سخت‌گیری و تعصب خامی است  
تا جنینی، کار خون‌آشامی است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷

همانیده شدن با باورها و سعی در اجرای آنها سخت‌گیری و تعصب است و در واقع نشانه خامی و نپختگی هشیاری انسان می‌باشد. بنابراین تا زمانی که به‌عنوان هشیاری مانند یک جنین در شکمِ ذهن هستی، کارِ تو نوشیدنِ خونابهٔ درد و غصه است.

نکتهٔ ۱: من‌ذهنی به‌طور فردی و جمعی بر اجرای باورهای همانیده‌اش اصرار دارد. به‌عنوان مثال افرادی که با مذهب خاصی همانیده‌اند، همواره معتقدند اگر دیگران مطابق باورهای آنان عمل نکنند، در این صورت همهٔ آنها کافر هستند و به جهنم خواهند رفت.

نکتهٔ ۲: تنها خداوند می‌تواند ما را از شکمِ ذهن به فضای حضور متولد کند و وظیفهٔ ما فقط این است که براساس تعصب و عقل ناقص من‌ذهنی عمل نکنیم.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند  
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من یعنی جهان درون و بیرونم، از گردش فکرهای همانیده و آن چه که ذهن نشان می دهد بازایستد، در این صورت مرکز خالی شده و خدایی که تمام کائنات را اداره می کند، زندگی مرا نیز اداره خواهد کرد.

نکته: همانیدگی هایی که به مرکز می آیند، من ذهنی را اداره می کنند. حال اگر ما تصور کنیم من ذهنی هستیم، زندگی مان را عقل محدود من ذهنی خودمان براساس آفلینی که در مرکز گذاشته ایم، بدون هیچ صنع و ابتکاری اداره می کند که قطعاً نتیجه ای جز افزایش درد و مسئله، و کارافزایی نخواهد داشت.

وآن که در ظلمت براند بارگی  
بر کند زان نور دل یکبارگی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱  
-بارگی: مطلق ستور، اسب

آن کسی که سال‌های سال اسب عمرش را در تاریکی ذهن همانیده رانده، به عبارتی بر حسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده، و در دردها و فکرهایش گم شده، او از نور عشق و حضور خداوند در درونش یکباره دل می‌کند و دلش را بر روی آن نور می‌بندد، یعنی ناامید می‌شود و در جبر تاریکی ذهن، زندگی می‌کند.

نکته: با داشتن هشیاری جسمی بعید نیست به مرحله‌ای برسیم که بگوییم: «کدام نور؟ کدام خدا؟ و کدام عشق؟ من فقط همین هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها را می‌شناسم.» اما نباید به این ندهای غول من‌ذهنی در درون اهمیت داده و ناامید شویم، بلکه ما می‌توانیم در هر سنی شروع کنیم به برداشتن درست اولین قدم، آن هم با نیاوردن چیزهای جسمی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان. همچنین باید بدانیم که خداوند همواره منتظر دل واقعی ماست که آن را با فضاگشایی تقدیمش کنیم.

هر که را افعال دام و دَد بُود  
بر کریمانش گمانِ بد بُود

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۷

هر کسی که کارهایش مانند حیوانات اهلی است که همیشه به فکر هرچه بیشتر خوردن غذا هستند، و همین طور مانند حیوانات وحشی هشیاری خودش و بقیه را می‌درد و پایین می‌آورد، به انسان‌هایی مانند مولانا گمان بد دارد و به درستی آموزه‌های بزرگان برای بهتر زندگی کردن، شک می‌کند.

نکته: ما به دلیل داشتن هشیاری جسمی به دانش بزرگانی چون مولانا سوءالظن داریم و می‌گوییم: «نمی‌شود به این آموزه‌ها عمل کرد، این‌گونه که ایشان گفته است درست نیست، من از کجا منظورشان را بفهمم؟ من خودم بلد هستم چطور زندگی کنم و اصلاً این آموزه‌ها درست نیستند.»

خلق را طاق و طُرم عاریتی ست  
امر را طاق و طُرم ماهیتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳  
-طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

شکوه و جلال انسان‌های من‌ذهنی قرضی است، چراکه آن را از جهان و همانیدگی‌ها می‌گیرند، اما شکوه و جلال «امر»، که همان خداوند و جنس اصلی ماست، ماهیتاً و به خودی خود اصیل بوده و ارزش حقیقی دارد.



از پی طاق و طُرم خواری گشند  
بر امیدِ عز در خواری خوشند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴

مردم به خاطر جلال و شکوه ظاهری که از دنیا و همانیدگی‌ها قرض گرفته‌اند و غم و غصه‌ای که با آوردن چیزها به مرکز خود ایجاد کرده‌اند، خواری می‌کشند و خودشان را پست می‌کنند. و به امید این که توسط مردم بر اساس چیزهای این جهانی دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند، در این بدبختی و ذللی خودشان دل خوشند و احساس خوشبختی می‌کنند.

بر امید عزّ دهروزهی خُدوک  
گردنِ خُود کرده‌اند از غم، چو دوک

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵  
-دهروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی  
-خُدوک: آشفته، پریشان، گذران  
-دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید رسیدن به عزت و بزرگی موقت در این جهان که آکنده از غم و پریشان‌حالی‌ست، گردن‌هشیاری حضور خود را مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند. چون فقط نگران راضی کردن مردم و نگه داشتن این تصویر عزت و بزرگی در ذهن مردم هستند.

نکته: وقتی ما بزرگی را از جهان قرض بگیریم، به‌جای این که هر لحظه حواسمان به درون و گسترش فضای آن باشد، به جهان بیرون است و همواره می‌ترسیم که مبادا عزت‌مان کم شود. بنابراین دائماً در حال انقباض هستیم، و گرفتار دروغ و ریا می‌شویم تا از خود یک تصویر ذهنی عالی به مردم ارائه دهیم.

چون نمی آیند این جا که منم؟  
کاندرین عز، آفتاب روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶  
-عز: بزرگی

[مولانا می گوید] چرا مردم با فضاگشایی از ذهن به این جایی که من هستم یعنی همان آسمان گشوده شده درون نمی آیند و به بی نهایت خدا زنده نمی شوند؟ زیرا در این بزرگی و عظمت، به صورت آفتاب درخشان از مرکز عدم شده ام طلوع کرده ام که هم درون و هم بیرونم از این نور شاد و پربرکت شده است و برکت را در عالم پخش می کنم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲  
-استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
-دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس که از جنس زندگی شود، با نگاه کردن به ذهنش در صدد پیدا کردن نواقص و عیب‌های ناشی از همانیدگی و رفع آن‌ها برآید و با فضاگشایی تمرکز را روی خود قرار دهد، مانند کسی است که برای به کمال رساندن خود دواسبه و با سرعت زیاد می‌تازد.  
نکته: گرفتن ارزش از جهان و با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن برای انسان عیب بزرگی است. حال با تکرار و تأمل بر ابیات مولانا می‌توان دید غلط ذهن را که همواره با سبب‌سازی کار می‌کند، اصلاح کرد.

با تشکر:  
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

